

زندگی من



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پنجم «استر اوینسکی»
رتال جامع علوم انسانی

۶

من علناً می گویم و اعتراف می کنم که به اشخاصی که ماسک خبرگی و خوش ذوقی بچهره زده اند و خداوندان عالم هنر را که ستاره بختشان بلند بوده قرین تحسین و تمجید می کنند یا از تماشای يك تصویر ناشناس در دایره المعارفها به وجد درمی آیند ولی بعضی این که پای هنرنو و معاصر به میان می آید کوچکترین قوه تمیز و تشخیص را فاقدند، اعتقادی نداشته ام و ندارم. آخر عقیده و اظهار نظر مردمی که به شنیدن نامهای مطنطن و پر عظمت به حال خلسه فرو می روند ولی در عین حال در قبال آثار

معاصر اصلاً از جای خود تکان نمی‌خورند و یا حداکثر آنکه نسبت به هر چه متوسط و عام‌یانه است اظهار دل‌بستگی می‌کنند کجا مناط اعتبار است ؟

در باره آن‌سرمه باید گفت درست همین نکته در آثار او شایان ستایش است که قرابت مابین موسیقی امروزی و قدیم را با وسایلی که جنبه موسیقی محض دارد به مامی-نمایاند. او بزبان موسیقی روزگار ما در حد خوبی تسلط دارد ولی در عین حال بسیاری از آثار پر قدر موسیقیدانان کلاسیک را نیز به موقع اجرا گذارده است. بدین ترتیب او پس از مدت کمی باین نتیجه رسید که آهنگسازان و مصنفین کلیه ادوار و ازمه به حل معضلاتی کمر بسته اند که قبل از هر چیز در مرحله اول ناشی از طبع خود موسیقی است. بدین جهت است که می‌توان تماس و ارتباط او را با آثاری که متعلق به ادوار مختلف تاریخ موسیقی هستند تبیین و توجیه کرد.

اما درباره تکنیک - بمعنی واقعی کلمه - باید بگویم که آن‌سرمه به هنگام اجرای «سرباز» به بهترین نحو توانست قدرت فنی خود را نشان بدهد. زیرا با نوازندگانی که تعدادشان از هفت تن تجاوز نمی‌کند و هر کدام بعنوان سولیت انجام وظیفه می‌کنند هرگز این خیال را بخود نمی‌توان راه داد که بشود شنوندگان را با همان تمهیدات و وسایل معمول و رایج کمره و مفتون ساخت. نه تنها قبلاً باید به جزئی-ترین نکات رسیدگی کرده و همه چیز را آراست و پیراست بلکه در حین اجرا نیز کوچکترین تزلزلی نباید در کار رخ نماید چه باین تعداد کم ساز بهیچوجه نمی‌توان همچون ارکستری بزرگ با مهارتی نسبی در حین اجرا نقاط ضعف را از دیده‌ها پوشاند. اجرای «سرباز» مجموعاً و بطور کامل باعث خرسندی خاطر من شد و این خرسندی البته فقط منحصر و موقوف به موسیقی نبود. اجرای این قطعه از هر نظر و هر جهت در حد کمال بود. تمام عناصر مختلف به مجموعه واحدی تبدیل شده بودند، این اثر بخوبی و با دقت مورد مطالعه و تدقیق قرار گرفته و از آن گذشته منظور من نیز بخوبی برآمده بود. متأسفانه پس از آن هرگز هیچ‌یک از اجراهای «سرباز» باین موقعیت قرین نگردید و بهمین دلیل است که من از این روز خاطره‌ای بس دلپذیر با خود بهمراه دارم. باسیاس بسیار امروز نیز بیاد این دوستان و همکامان هشتم و بخصوص خاطره «ورنر راینهاردت»^۱ برای من عزیز است زیرا در آن ایام سخت که هیچ‌یک از مالداران را بر سر لطف نمی‌شد آورد او تک و تنها کلیه مخارج این اقدام را از کیسه پرفوت خود پرداخت، برای آن که پنحوی مراتب اخلاص و سپاس خود را باو اظهار کرده باشم سه قطعه ای را که برای قره‌نی تنها به تشویق خود او تصنیف کرده بودم باو اهدا نمودم. او در نواختن این ساز مهارت داشت و هر گاه در حلقه دوستان یک‌دل بود آنها را با هنر خود سرگرم می‌کرد.

همان‌طور که قبلاً هم یاد آور شدم قصد نداشتیم که «سرباز» را تنها یک بار

بموقع اجرا بگذاریم. نقشه‌های ما بسی وسیع‌تر بود. چنین خیال داشتیم که با تأسیس آن تماشاخانه سیار سراسر سوئیس را بگردیم اما دریغ که حساب‌گریپ اسپانیایی را که در تمام اروپا انتشار یافته بود نکرده بودیم. این بیماری به سینه ما نیز دست زد نگذاشت. یکی پس از دیگری به این بیماری دچار شدیم، خانواده‌های ما و بالاخره کارگزارانی که قرار بود برنامه سفر ما را تهیه کنند نیز گرفتار شدند. بدین طریق نقشه‌های زیبا و دورودراز ما نقش بر آب گردید.

پس از بیماری طولانی و یأس‌انگیزی دوباره بکار پرداختم. اما قبل از این که از آن سخن به میان آورم باید قدری بعبق بازگردم تا بتوانم از اثری که بحض اختتام «سرباز» تصنیف کرده بودم سخنی به میان آورم. کاری بزرگ نیست اما می‌تواند گویای علاقه‌ای باشد که من در آن روزگار به موسیقی جاز ابراز می‌کردم. جاز درست مقارن پایان جنگ سروصدائی براه انداخته بود. به تقاضای خودم مقادیر زیادی از آثار مربوط باین موسیقی را برایم فرستاده بودند. جنبه ملی و عامیانه این موسیقی و طراوت و تنازکی ناشناسی که در وزن‌های آن بود مرا شیفته می‌کرد؛ این هر دو جنبه مبین‌اصل و نسب این موسیقی خاص سیاه‌پوستان است. تأثیری که این موسیقی در من بجا گذاشت چنان قوی بود که ب فکر تصنیف اثری که خصوصیات این موسیقی جدید رقص را در برداشته باشد اقدام می‌خواستم همان‌طور که موسیقی‌دانان پیشین‌های رقص‌های رایج زمان خود از قبیل منوئه، والس و مازورکارا به سالن‌های کنسرت باز کردند من نیز اثری بیافرینم که برای اجرا در کنسرت‌ها مناسب باشد. باین ترتیب بود که من به صرافت تصنیف «راگ تایم» برای پازده‌ساز بادی، آرشه‌ای، ضربی و سیمبال مجاری اقدام. چندین سال بعد من شاهد نخستین اجرای آن شدم. من خود این قطعه را جزو یکی از کنسرت‌های «گوز و پیشکی» در پاریس رهبری کردم.

وقتی که از دکام اسپانیایی شفا یافتیم چندان ضعیف و ناتوان بودم که نمی‌توانستم بلافاصله کار سخت و مشکلی را آغاز کنم. بهترین دلیل به مسائلی اشتغال یافتن که تصور می‌رفت برایم چندان زحمت ایجاد نکند. از مدت‌ها پیش در این اندیشه بودم که بعضی از قطعات «پرنده آتشین» را در یک سویت و برای ارکستر کوچک تنظیم کنم. با این اقدام می‌خواستم اجرای این قطعه را برای انجمن‌های متعدد موسیقی که همواره این اثر را جزو برنامه‌های خود می‌گذاشتند ولی هر بار با اشکالات مادی مواجه می‌شدند تسهیل کرده باشم؛ زیرا سویت اول که کمی پس از تصنیف این باله تلفیق کرده بودم به ارکستری احتیاج داشت که به بزرگی ارکستر خود باله بود و البته معلوم است که تشکیلات کنسرتی همواره چنین دستگاه بزرگی را در اختیار خود ندارند. در این صورت جدید سویت، من بعضی از قطعات را حذف کردم و برخی قسمتهای تازه را در عوض به آن افزودم. بدین ترتیب از تعداد نوازندگان بمقدار زیادی کاسته می‌شود

درحالی که تعادل دسته‌های سازی بهم نمی‌خورد و يك اركستر شصت نفری برای اجرای آن كفايت مي‌كند .

اما وقتي كار رو براه شد متوجه شدم كه جريان به آن آسانی‌ها هم نبوده كه از اول می‌بنداشتم. برای اجرای این نقشه درست شش ماه وقت گذاشتم . در زمستان آن سال با خواننده‌ای از اهالی «كروات» بنام مادام «دوشتروسی» به پیچ^۱ كه صدای سوپرانوی زیبایی داشت آشنا شدم. او از من خواست كه آهنگی برای صدای او بنویسم و من با استفاده از متون عامیانه روسی كه «رامو» به فرانسه ترجمه کرده بود «چهارترانه روسی» را برای او نوشتم .

در ابتدای بهار برای مدت کمی به پاریس سفر كردم. در آنجا دبا گیلورا كه يك سال تمام ندیده بودم ملاقات كردم. صلح «برست ليتوسك» او را نیز مانند بسیاری از هم‌وطنان ما در وضعی كاملاً نامساعد قرار داده بود. او ورسته‌اش در اسپانیا بودند كه خبر انعقاد این قرارداد رسید و يك سال تمام همه روسها بدون استثنا، در آن دیار با اصطلاح بحال تبعید ماندند. در هیچ كجای دنیا دیگر به روسها روی خوش نشان نمی‌دادند و هر گاه يك فرد روسی می‌خواست از كشوری به كشور دیگر برود تا بخواهید برایش اشكال تراشی می‌كردند .

چون دبا گیلو با «كولیزيوم»^۲ در لندن قراردادی منعقد کرده بود پس از تقاضا - های كتبی بيشمار توانست برای خود و دسته‌اش اجازه عبور از فرانسه و ورود به انگلستان را تحصیل كند .

طبیعی است كه وقتي او را در پاریس دیدم از «سرباز» سخن گفتم و از موفقیتی كه نصیب شده بود اظهار شادی بسیار كردم . دبا گیلو در این مورد هیچ ابراز شورو شوقی نكرد . اما این امر هیچ موجب حیرت من نشد زیرا او را خوب می‌شناختم . او به دوستان و همكارانش خیلی حسادت می‌ورزید و بخصوص به کسانی كه برایشان ارج و قربی قابل بود بیشتر رشك می‌برد و هیچ وقت به آنها حق نمی‌داد كه سوای دسته او برای موسسات دیگر كار كنند . مبارزه با چنین كاری هم از عهده او خارج بود. او چنین اقدامی را از طرف رفقای خود خیانت می‌دانست و حتی پیاو نواختن و رهبری ار كستر مرا هم هر چند كوچكترین ارتباطی به كلاس تئاتر^۳ نداشت بسختی تحمل می‌كرد. اکنون كه او دیگر در بین ما نیست و مرگ او را در روبرو شده سخت متاثرم و باید بگویم كه از تلخكامی كوچكترین اثری دیگر در من بجا نمانده است. اما در زمان جیساتش هر گاه امید داشتم كه او هم از موفقیتها و پیروزیهای^۴ كه بدون او تحصیل کرده‌ام بوجد بیاید و در عوض می‌دیدم كه او خونسرد می‌ماند و باحتی علناً اظهار دشمنی می‌كند دلم درد می‌آمد. این جنبه اخلاقی او مرا می‌رنجاند، بخشم می‌آورد و من واقعاً از آن

رنج می کشیدم. در نظرم چنین بود که در خانه مألوف و مأنوسی را می گویم اما آن در همچنان بسته می ماند. در مورد «سرباز» هم وضع درست بر همین منوال بود و این موضوع باعث شد که تامدتی در روابط صمیمانه فیما بین برودتی بروز کند. دیاگیلو در پاریس هر چه را در زمینه سیاست از پیر استاد می دانست بکار زد تا مرا یعنی این فرد از دست رفته را بار دیگر به دامان باله روسی بازگرداند. او با اشتیاق بسیار از نقشه خود دایر بر نمایش دادن «آواز بلبل» با تزیینات و لباسهای طرح هانری ماتیس و کوروگرافی اثر ماسینه صحبت می کرد و همیشه باین امید بود که من این «سرباز» مزاحم را از خاطر ببرم. اما این همه در من اثری نکرد. درست است که اندیشه همکاری داشتن با هنرمند ارجندی همچون «ماتیس» و کوروگراف گراف قدری مانند «ماسینه» بسیار برای من فریبنده بود اما من از ابتدا «آواز بلبل» را برای اجرا در کنسرت برگزیده بودم و به همین دلیل کوروگرافی آن در نظرم بی فایده می نمود. آن وقت و موشکافی که در آن بکار رفته و جنبه سکونی که در آن رعایت شده به بیچوجه با اجرای آن توسط رقصهای پر حرکت متناسب بنظر نمی رسد. اما کار دیگری که در عوض آن دیاگیلو پیشنهاد کرد بنظر من بسیار جالب تر آمد.

موقبت « زنان تردماغ » بر پایه اثری از سکارلاتینی او را به این فکر انداخت که اثر تازه ای بر مبنای موسیقی یکی از مشاهیر دیگر ایتالیائی که می دانست مورد تحسین و اعجاب من نیز هست فراهم آورد. در این جا دیگر سخن از «پرگولزی» در میان بود. دیاگیلو قبلا در زمان توقف خود در ایتالیا تعدادی از نسخ ناتمام خطی آثار استاد را در کنسرواتوارهای مختلف یافته و رونویس کرده بود. بعدها این درست نویس هارا بانسخی که در کتابخانه های لندن یافت تکمیل کرد. این ها همه روی هم رفته مصالح قابل ملاحظه ای برای آغاز کار بشمار می رفت. دیاگیلو برای آن که مرا بفرید این نسخه هارا بمن نشان داد. او می خواست مرا وادارد تا از این موسیقی پاله ای بسازم که موضوع آن می بایست از مجموعه ای از قصه های مختلف که همه حاکی از ماجراهای عشقی «پولچی نلا» بودند گرفته شود. من خیلی فریفته این طرح شده بودم. موسیقی ناپلی «پرگولزی»، جنبه های عامیانه و در عین حال اسپانیائی آن از مدت ها پیش مرا بخود مشغول داشته بود. پیکاسو که خیلی مورد تحسین من بود و خاطرات گردشهای مشترک در ناپل مرا با او مربوط می ساخت می بایست تزیینات و لباسهای این اثر را طرح کند. در عین حال با کمال لذت پیاد کوروگرافی ماسینه برای « زنان تردماغ » بودم. این همه باعث شد که من بر تردید خود برای تقبل این وظیفه غایب گتم؛ زیرا در این قطعات پراکنده نامربوط جان تازه ای دمیدن و آنرا به مجموع واحدی تبدیل کردن بخودی خود کاری صعب بود اما وقتی در نظریا وریم که این موسیقی متعلق به آهنگسازی بود که من از دل و جان دوستش داشتم می توانید در پایید که کاز تاچه پایه دشوار بود.

قبل از این که به انجام دادن این وظیفه مشکل آغاز کنم می بایست به مهمترین مسائل موجود که در چنین مواردی خود نمایی می کنند پاسخ بگویم. آیا این علاقه من بود که می بایست وضع مرا در این مهم مشخص سازد یا احترام من؟ آیا این عشق است که مارا وامی دارد تملک زنی را آرزو کنیم یا احترام؟ آیا عشق تنها نمی تواند مارا تا سرحد ادراک روح موجودی راهبر شود؟ از آن گذشته آیا عشق از احترام می-کاهد؟ احترام تنها همواره عقیم است و هرگز نمی تواند عنصر خلاق باشد. برای آفریدن چیزی تحرك لازم است، موتور لازم است و کدام موتور است که از عشق نیرومندتر باشد؛ طرح برشها و در عین حال ادای جواب با آنها بدین منوال بود.

خواننده نیندازد که من این مطالب را می نویسم تا خود را از این اتهام بی اساس که مرتکب معصیتی کبیره شده ام تبرئه کنم. من باندازه کافی به خصلت و خوبی محافظه-کاران و کهنه پرستان آشنا هستم. آنان با حقد تمام از انبوه کاغذهایی که بر چسب « دست زدن ممنوع » دارد پاسداری می کنند. هیچگاه این مردم باین مدارک و اسناد نمی پردازند و هرگاه کسی بخواهد زندگی واقعی این گنجهای گرانبهارا تجدید کند با مخالفت سرسختانه این گروه مواجه می شود زیرا از نظر آنان این آثار مرده اند و مقدس هستند. ابدأ، من در قبال این اتهام که گناهی ناپوشودنی مرتکب شده ام وجدانی پاک و آسوده دارم و از آن گذشته بدین اعتقاد هستم که وضعی که نسبت به « برگولزی » اتخاذ کردم تنها وضع مفید و مشر ثمری است که می توان در قبال موسیقی کهن اتخاذ کرد.

پس از بازگشت به « مورژ » قبل از آن که بکار « پولچی نلا » اشتغال ورزم بدو قطعاً ای راکه برای بیان پیش از مسافر تم آغاز کرده بودم پایان دادم. هنگامی که این قطعه را نوشتم بیاد « آرتور روبنشتاین »، بیاد انگلستان چالاک او که در عین حال هم نیرومند و هم ماهر هستند بودم. این قطعه به « موسیقی بیانواز نوع راکت » موسوم است. در حین تصنیف این اثر همان افکار مرا بخود مشغول کرده بود که هنگام نوشتن « راکت تایم ». هدف من نیز در این مورد تغییری نکرده بود الا این که بیشتر می خواستم بیانواز بعنوان یک ساز ضربی مورد استفاده قرار دهم. پیش از هر چیز از این مطلب مسرور بودم که مراحل مختلف وزن این قطعه را انگلستان من در حین نواختن معلوم می کرد و اصولاً چون از بازی انگلستان بخود حظ می بردم این اثر را نوشتم. منظورم آن نیست که می خواستم این اثر را شخصاً در برابر عموم اجرا کنم. حتی امروز هم « رپرتوار » من آن قدر نیست که برای برنامه کنسرت یک شب کفایت کند. بهر حال فقط برای آن که از این کار لذت می بردم به تصنیف آن پرداختم. انگلستان را نیاید تحقیر کرد زیرا انگلستان مارا به تصنیف بعضی از آثار ترغیب می کند. در تماس انگلشت بایک سازگام افکاری در آدم ایجاد می شود که در اعماق ضمیر نامشعر ما در حال خواب هستند و در غیر این صورت همیشه از نظر ما مستور می مانند.

ماه‌های بعداً منحصراً بکار تصنیف «پول‌چی نلا» پرداختم. از این کار بسیار راضی و خوشنود می‌شدم. موادی که از «پرگولزی» بمن رسیده بود از قطعات پراکنده و آثاری که با ناتمام بودند و یا فقط یادداشت مختصری از آنها بجامانده و خوشبختانه از چنگک تنظیم کنندگان بعدی سلامت جسته بودند، تشکیل می‌شد. هر چه بیشتر در این آثار تعمق کردم بوضوح بیشتری به ارزش واقعی این تصنیفات و قرابت معنوی و حتی بگویم احساساتی که بین او و خودم موجود بود، پی بردم. وظیفه من نوشتن يك قطعه موسیقی باله بر پایه و اساس سناریومی بود که در آن صحنه‌هایی با خصوصیات کاملاً متفاوت بدنبال یکدیگر می‌آیند. و این کار مستلزم مباحثات متعدد با دیاگیلو، پیکاسو و ماسینه بود. بالنتیجه من در هر فرصت به پاریس سفر می‌کردم تا جزئیات امر در روشن کنم. اما این برخوردها و ملاقات‌ها همواره با آرامش برگذار نمی‌شد. گاه ناراحتی‌ها و کج خلقی‌هایی پدید می‌آمد که کار آن بالا می‌گرفت و به عواقب طوفانی و ناراحت‌کننده‌ای می‌انجامید.

گاه می‌شد که لباسها با آن چه دیاگیلو اندیشیده بود تطبیق نمی‌کرد و گاه دیاگیلو از ارکستر اسیون من بکه می‌خورد و آنرا نمی‌پسندید. من هر گاه قطعه‌ای را برای ارکستر تنظیم می‌کردم صورت بیانومی آنرا برای ماسینه می‌فرستادم و او کوروگرافی خود را بر همان مبنی طرح می‌کرد. این کار عواقب وخیمی داشت زیرا وقتی برخی از «فیکور»ها و حرکاتی را که تعیین کرده بودند بمن نشان دادند با کمال وحشت دریافتم که این طرحها از نظر روح و اهمیت خود بهیچوجه باطنین محقر ارکستر کوچک مجلسی من تطابق ندارد. بی‌جهت بر حسب ذوق و سلیقه خود در عالم آرزو تصویری را مجسم کرده بودند که کاملاً با آن چه من نوشته بودم مغایرت داشت. بنابراین لازم بود که کوروگرافی تغییر کند و با آن چه من نوشته‌ام هم‌آهنگ شود. اما این کار برای همه همکاران کاری سخت ملال‌آور بود ولی همه می‌دانستند که راه چاره دیگری در بین نیست.

در پاریز با مساعده‌های دوستانه آقای ورنر را بشمارت کنسرت‌هایی در ژنو، لوزان و زوریخ ترتیب دادم تا موسیقی مجلسی خود را به اهالی سویس معرفی کرده باشم. این قطعات در برنامه گنجانده شده بود؛ سویت «داستان سر باز» برای پیانو، ویلن، قره‌نی؛ سه قطعه برای پیانوی تنها که قبلاً از آن ذکر بیان آوردم؛ دو دوره از ترانه‌ها «لای‌لای‌های گربه» و «پری با او تکی»؛ «راگ‌تایم» که برای پیانوی تنها تنظیم شده بود؛ «موسیقی پیانو از نوع راگ» و سرانجام هشت قطعه آسان برای نواختن با چهار دست. اجرا کنندگان عبارت بودند از: آواز؛ مارموازل تاتیانوا؛ پیانو؛ خوزه ایتوری؛ ویلن؛ خوزه پورتا و قره‌نی؛ ادموند آلگرا. قطعات چهار دستی را ایتوری و من باهم نواختیم.

در همان اوان کنسرتی برپا شد که از نظر مطالعات و کوششهای جدیدی که در

زمینه ارکستر می‌کردم برای من واجد اهمیت بسیاری بود. در ششم دسامبر در ژنو ارکستر «سویس رومن» با رهبری آنسرمه برای نخستین بار «آواز بلبل» مرا بموقع اجرا گذارد. گفتم «مطالعات و کوششهای جدید»، زیرا این منظومه سنفونیک برای یک ارکستر باتعداد نوازندگان عادی نوشته شده است اما من با این ارکستر عادی همچون یک ارکستر مجلسی رفتار کرده‌ام و بخصوص به جنبه‌های کنسرتی سازهای سولو تکیه نکرده‌ام بلکه گروه‌های مجزای سازها را بصورت کنسرتی نمایانده‌ام. در نظر گرفتن این اصل برای ارکستر بخصوص برای تصنیفی که دارای «کادانس»ها و ریزه کاری‌های بسیار است مناسب بنظر می‌رسد. اجرای آن در حد کمال بود و چنان دقتی در همه جزئیات بکار رفته بود که من بسیار خرسند و شاد شدم. من که در زمینه‌های مختلف موسیقی آهنگ می‌ساختم با کمال تأسف باین نتیجه رسیدم که چنین اثری را فقط در سالن کنسرت می‌توان اجرا کرد.

تثاثر در آن واحد جنبه‌های گوناگونی را عرضه می‌داد و این امر باعث می‌شود که اغلب موسیقی را در درجه دوم اهمیت قرار دهد. بهمین دلیل دقت وافیه و کافی در تثاثرها بموسیقی می‌ذول نمی‌شود. بیش از دو ماه از این تاریخ نگذشت یعنی در دوم فوریه بود که دیدم حدس من به یقین پیوسته است. در این روز در اپرای پاریس «آواز بلبل» - باز با رهبری آنسرمه - برای نخستین بار توسط دیباگیلو بصورت باله به معرض نمایش گذارده شد.

ماههای اول سال ۱۹۲۰ را تا تابستان همان سال ما با هیجان بسیار، فعالیت تب‌آلود و مسافرت‌های پیاپی گذرانیدیم تا مقدمات کار نمایش «پولچی نلا» را فراهم آوریم. این نمایش در تاریخ پانزدهم ماه مه در اپرای پاریس انجام گرفت. قبل از این شب ناگزیر بودم که علی‌الدوام بین «مورژ» و پاریس در رفت و آمد باشم. هر لحظه مرا به پاریس می‌خواندند خواه برای آن که آواز خوانندگان را بشنوم و با آنها تشرین کنم و یا به جهت آن که در تشرین‌های کور و گرافی حاضر باشم تا باز سوء تفاهم‌هایی که یکبار با «ماسینه» پیش آمده بود بار دیگر تکرار نشود.

هر چند که همه این کارها مرا سخت خسته می‌کرد با وجود این شرکت در چنین کاری واقعا باعث سرور و شادی من نیز بود. اجر من نیز ضایع نماند: پیروزی عظیمی نصیب ما شد. «پولچی نلا» از آن قبیل قطعاتی است که در آن هم عناصر متفرق و مجزا وحدتی کامل یافته‌اند. موضوع، موسیقی، کور و گرافی و تجهیزات همه و همه به مجموعه واحد، همسان و هم‌ارزی تبدیل شده‌اند. بجز چند مرحله که تغییر آن‌ها دیگر میسر و ممکن نمی‌شد کور و گرافی این اثر را یکی از بهترین کارهای «ماسینه» می‌توان شمرد. آری او بخوبی روح و معنی مکتب تثاثر ناپل را ادراک کرده بود. نحوه اجرای نقش «پولچی نلا» توسط شخص او نیز از هر مدح و تمجیدی فراترست. آنچه پیکاسو کرده بود نیز معجز آسामी نمود و من نمی‌توانم براستی بگویم از رنگ، صحنه -

آرامی و یاددراک حیرت‌انگیز تئاتری این هنرمند برجسته و فوق‌العاده کدام يك بیشتر مرا تحت تأثیر قرارداد و به هیجان آورد . چون من پیشاپیش خود را مهبیای شنیدن ملامت‌های کسانی که خود را حافظ سنت‌های اهل‌مدرسه می‌دانند کرده بودم، از خرده‌گیری‌های آنها بی‌بچوجه نرنجیدم. از مدتی پیش عادت کرده بودم که در قبال چنین اظهار نظرهایی که اعتبار آنها محل تردید و تأمل است دیگر بخود دغدغه‌ای راه ندهم. اما نظر آن دسته از کسانی که می‌- کوشیدند در بین نوشته‌های من چیزی سواى زو نوشت مطابقت مع سابق اصل آثار سبك قرن هیجدهم کشف کنند برایم معززتر و محترم‌تر بود .

از آن‌جا که زندگی فعال پس از دوران جنگ در سراسر اروپا و بخصوص در فرانسه با شدت وحدت باردیگر آغاز شده بود بوضوح می‌دانستم که ازال انزوا و عزلتی که بر اثر جنگ بدان دچار شده بودم سرانجام بیرون خواهم آمد . تصمیم گرفتم که محل اقامت خود را از سویس به فرانسه که نبش دنیای زنده در آنجایی زد منتقل کنم . بادلی‌گران آن سرزمین را که در آن دوستان یکدل بسیاری مرا در تحمل بار گران مصائب جنگ کمک کرده بودند وداع گفتم . تا دنیا دنیا است خاطرۀ خوش این دیار را در قلب خود نگاه خواهم داشت .

در ماه ژوئیه باتفاق خانواده خود از «مورژ» خارج شدم تا بدو تابستان را در «برتانی» بگذرانم و بعد بطور قطع در فرانسه مستقر شوم . تاریخ وقوع این اتفاق برای من واجد اهمیت بسیاری است زیرا دوره‌ای از زندگی من به آن ختم می‌شود . فعالیت من در سالهای بعد جنبه‌ای کاملاً متفاوت یافت و بسیار وسیع‌تر شد . البته من کار خلاق خود را از دست نگذاشتم اما اجرای آثارم را نیز شخصا بعهده گرفتم . از این فعالیت جدید و اندیشه‌هایی که مرا بدان واداشت در قسمت دوم وقایع زندگی خود سخن خواهم گفت .

پایان قسمت اول

ترجمه ك . جهانداري